

صدی پایانی

نگاهی بر بلندترین شعر سهراب سپهری

سوکل شایخی

خط

محمدرضا سپهریان

غلام حسین مهرخا

٤٤٠

به نام خدا

علی بابا

صدی کی پانی

گاہی بربط ترین شہر ہر پری

سوکل شایخی

خط

محمد حسین

غلام حسین

صدای پای آب

شعر: سهراب سپهری

شرح و تفسیر: سوگل مشایخی

(بر اساس درس گفتارهای شعر معاصر)

خوشنویسی قطعات (۸ قطعه): غلامحسین امیرخانی

خوشنویسی متن: محمود رهبران

طراحی گرافیک: آتلیه گرافیک آبان

لیتوگرافی و چاپ: آرمانسا

صحافی: راد

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۴۳-۹۳-۷

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

سرشناسه: مشایخی، سوگل، ۱۳۵۷-

عنوان و نام پدیدآور: صدای پای آب/شرح و تفسیر سوگل مشایخی؛
خوشنویسی قطعات (۸ قطعه) غلامحسین امیرخانی؛ خوشنویسی شعر
صدای پای آب محمود رهبران.

مشخصات نشر: تهران: کتاب آبان، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۱۵۰ ص.

شابک: 978-600-7343-93-7

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: کتابنامه: ص. ۱۵۰.

موضوع: سپهری، سهراب، ۱۳۵۹-۱۳۰۷. صدای پای آب -- نقد و تفسیر

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- تاریخ و نقد

Persian poetry -- 20th century -- History and criticism

شناسه افزوده: امیرخانی، غلامحسین، ۱۳۱۸-، خوشنویس

شناسه افزوده: رهبران، محمود، ۱۳۴۱-، خوشنویس

رده بندی کنگره: PIRA۰۹۴

رده بندی دیویی: ۸۵۱/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۹۰۶۰۷۴۴

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیا



انتشارات آبان

تهران | خیابان انقلاب | خیابان فخر رازی | کوی فاطمی داریان | شماره ۲ | طبقه همکف | واحد ۱۰

کد پستی: ۱۳۱۴۷۳۳۸۶۶ | شماره تماس: ۰۲۱)۶۶۹۵۵۰۱۲

وبسایت: www.abanbooks.com | پست الکترونیک: info@abanbooks.com



مقدمه نویسنده | ۹

شرح شعر «صدای پای آب» | ۱۷

متن شعر «صدای پای آب» | ۱۱۵

سک
سخانی در عالمی

مادر داری هم کن

تسائی بهتر از این

و خدای که در این زمین

گمانی در دلم

نور کلام

ایضا

بنام خدایا که درین زندگی است

ایکده سهراب سپهری در چه تاریخی و در کجا بدین آمده است و چند سال مجال ریتن داشته را
در کتابهای بسیاری خوانده ایم و بطور همبستگی کیفیت زندگی او هم گفته‌ای خودش خوش خوش بر سر رگل سرخ هست که شناسایی آن گاه
مانیت اما جذب بهی حس در توی کلاشن هر طالب معرفتی را به سمت خود میکشاند و به جستجو می‌اند
این چند خط را برای این بنام گارم که علامت کنم بی هیچ ادعا و طلبا و فحشلی آنچه را که عاشق از سر از زبانی پنهانی شعر صدی پای است
در این فم چون کو دی کو بر یافته در گل لای سر دنیا در مقابل نگاه های مهیبتان میگیرم تا این حال خوش را با شماست
کرده باشیم که بنظر بسیاری از او با و فرزانگان

شعر صدی پای آب شناسنامه و بیاسیه زندگی سهراب است
که در بخش های مختلف ابعاد شخصیتی ارزشی معرفتی و اندیشه های ناب او را در عایتسیرین زیباترین شکل تجویگان بازمی‌نمایند
و برای همین این مجلد تنها به شرح و تکی این شعر اختصاص یافته است و چه خوب که کلام سهراب نیز به شیوه منظمی قابل تأمل و ملامت

و تفاسیر بسیار است هیچ کس نمی‌داند فضل و بختی طلس حتی ذراتی از آن داشته باشد
 بزرگی می‌فرمود که طبیعت اولین بزرگترین کتاب آسمانی است که هم تجلیگاه مینایت سکونت آیات الهی است و هم ذره ذره اش
 سرشار از آگاهی و درس پیام بزرگی نکته سبحانه صاحبان عالم و اولین آیتی که شرب در دل خاندگان اشعارش و شن مباد
 بنیش عین و دیگرگون به غاصر طبیعت است

وقتی با مهارت پدیدار شناسا می‌آید به عشق پرده می‌نهد و ظاهر می‌عادی را از غاصر طبیعت بر میدارد و اندیشه می‌خاند
 دراز ما و رمزهای بی‌نهایت آن غوطه‌ور می‌سازد اولین جبهه می‌معرفت ادر کاش می‌رزد
 گناه شرب طبیعت گناه یک کار شناس خبر زیست شناس اما عاشق است که حقیقت هر ذره‌ای ادر واری اطلاعات
 دقیق خود جستجو میکند، وقتی می‌گوید:

من صدای پر بلند چمن امی شناسم

رنگ های شکم هو بره را

اثر پای بزرگویی را

خوب می‌دانم روی اس کجا می‌رود

سازگی می‌آید لکبک کی می‌خواند باز کی می‌سیرد،

یا:

من در این خانه کجاست می‌نمناک علف نزدیکم

من صدای نفس باغچه را می‌شنوم

و صدای طشت از وقتی از برگ می‌ریزد
و صدای سرفه ز روشنی از پشت درخت
عطش آب از هر زخم سنگ

یا:

مثل بالِ حشر و زنِ حشر امید نم
مثل کبکِ گلدانِ میدم کوش به موسیقیِ یویدن
کسی که دچار گاه عاشق و ژرف سهراب طبیعت میگردد و دیگر مثلِ قبل نمی‌بندد نمی‌شنود و ادراک نمی‌کند
هر زده‌ی طبیعت در جهان بینی سهراب جانِ ار دو پر از معناست
گلِ موسن مجرم است باید با ادب احترام با او سخن گفت
اجاقِ شفتِ ایتق همیشه گرم و روشن است
علف همواره یکبیر است ماده و با وجود حالِ اذان گفتنِ گلدهی سراسر است اید و لولوری از زیر تختِ نایبِ عمرین جهان بینی با
آموختن از جلوه‌ی طبیعتی که هر زده از آن مشغولِ بی‌حج پروردگار است یکل میگرد
دینِ این سهراب دینِ عارفانِ عاشقان است
او در کتب مولانا و سعدی حافظ و سنایی و عطار بالیده‌ی عاشقانه با دیدنِ هر زده از هستی به بی‌حج درونی خالق می‌راند
وقتی نیکوید من مسلمانم یعنی من تسلیم این همه شعور و نظم و زیبایی هستم و فقط فاعلِ صرفِ عبادتِ مناسکی که انجام
نا آگاهانه‌ی آنها هیچ معنایی بران من نمی‌آیند

برای همین بلافاصله بعد از مناسک ما این نماز را اعلام می‌کنم؛

قبله ام یک گل سسرخ،

جانماز چشمه، مهرم نور،

دشت سحبت اوده‌ی من،

و بعد به توصیف نماز خود می‌پردازم از زمانی که شفاف و گوار است و خوش و جان‌افزا.

نمازی که تمام درش مبتلور شده است.

انگار که سُراب با طبیعت آماده‌ی این نماز می‌گردد و قوی با دوا و دان ابر نگذرد ته‌ی سر و گفته است علف همه یکسیر است و آوای

و موج مشغول قامت و برخاستن عباد است سُراب نیز تابش خنجره که نوید بخش معاید و دیدارند و ضوی عشق گرفته

و در پشت این طبیعت با شکوه نماز جماعتی با تمام ذرات عالم می‌ایستند و فقط در هنگامی خاص که نفس بر آن چه تنگ است

موزون با سخن پیر بندگان که می‌فرماید:

«خوش آمان که دایم در من از منم...»

همانگونه که نگاه عاشق و ذرات طبیعت پرورش یافته‌ی کتب حکیم جهان‌دیده‌ی شیراز است که می‌فرماید:

به جهان خسترم از آنم که جهان خترم از تو عاشقم بر همه عالم که همه عالم از تو

و باز به همان نشان که تمام استغفار از مولانا‌ی جان آموخته که:

هر که بنده‌ی زبانش سیر شد، هر که بی‌روزی است نورش در شد

و آن ابا زبانی مانده‌ی خود به زیب‌ترین شکل ممکن بیان می‌آورد.

دُچارِ عینِ عاشق
 و فکِ کرکن که چنه‌ناست
 اگر که ماهی کوچک
 دُچارِ آبی درِ مایِ بیکران باشد

که شرحِ بیشتر آن در کتاب آمده است.

سُهرابِ قصیده‌سرایِ حاذق بوده است که در کتبِ فرهنگ و ادبیاتِ کهنِ ایرانِ بالیده و مُوخته و آن مقامِ عظیم
 از رُسند ربه زبان و زوگارِ خود به طالبانِ شیفته‌گان تقدیم میکند تا با تلخِ نماند و شاره تا مهم‌ترین رسمِ عارفان
 یعنی رازداریِ اسرارِ الهی و نیز خُزیری‌های و محارمِ آن مایس داشته باشد که

حَدِثِ دُستِ گویم مگر به حضرتِ دُست که آشنایِ سخنِ آشنا گم دارد ؛

او نوپردازِ استیاده‌تبارِ کُندِ فرهنگ و ادبِ ایران است که نبودنِ بخشش مانند برخی از نوپردازانِ دیگر اندیش
 زمانه‌ی خودش تعلیمی کُور از ترجمه‌ی کلامِ شاعرانِ غربی چون بودلور و روبرو و دیگران باشد که نبودنِ نقطه
 بیرون آمدن از مدارِ روز و نظم و قافیه می‌یابد بلکه از سه شعورِ درکی آموخته و پخته در کتبِ فرزانگانِ این سَزمین با
 باطن‌های دُجمل است و در عصرِ جهانِ طنی معاصر که مرزهایِ مینوی هر روز بیشتر در عظمت و بهتِ معنا و طلاعات گم می‌نماید
 و در بکده‌ی جهانیِ امروز نیازمندِ اندیشه‌های نابِ پخته‌آما تازه و کار است سخنِ سُهرابِ نجات بخشِ افکار که گردون
 گاه پَریشانِ نبلِ جان با خود بود و نبلِ حیرانی که محبِ آفتون بره‌مندی از ادبیاتِ کهنِ خُشنی از باغ‌های حکمتِ فلسفه
 عرفانِ بزرگانِ فرزانگانِ این سَزمین او داشته اند و نه حتی امکانِ سرستی با ده نوشی از ادبیاتِ غنایی و عاشقانه‌های

از سخای فرهنگ آدب فارسی را به شکوه عظمت ایران از دیربھی نگا حکیم طوس منتهی سوی بزرگ دیدند و شنیدند
و نه جرحه های حکمت و معرفت از دستان سعدی بی بدل چند یافتند

سهراب حالا بخصاره ی گویا می است که در مدرسه سلیم جانهای تشنه نیازمند آبنهار با تابوهای حیرت انگیز سوزناک
به بزم هزار رنگ نایتم دعوت میکنند و نایم جادویی آیتخه از فرهنگ آدب ایران آگاهی و در مقابل دیدگان ایشان
سهراب با کلامی صمیمانه و حکیمانه می گوشت تا نگاه مارچه سپرده ی بظاهر ساده ای که داطر افسان است
حساس و جوینده سازد تا در تاب بی رحمانه ی تکنولوژی که روح و جان را به گردشی تند و بی هدف گرد و خندان
کشاده است تا بلکه شیرین کلام و به درون خود سری بر نیم و به نیافت خویش نزدیکتر شویم

وقتی حاصل هدف سرایه داری جهان امروز سهارت نهان در شوی بی معنایی و بی ارزشی مات و لید شدن میان
چرخ دنده های عظیم صنعت برای روشن ماندن آتشان بزرگ ظلم و طمع نفس و در نهایت این سیون کال نهانها و فروشان
نخواب مصنوعی و در دمان از خود بیگانه گی جسمی گرم سهراب در گوش جان این نهانها بخوابی پر شور است
برای بازگشت نجوشتن برای دوباره دیدن برای دوباره شنیدن در نهایت باید نجا و واز شدن
اوست که در گوشش زمانه ی افسرده و سیر یاد میزند:

زندگی رسم خوشایندی است
زندگی بال پر پی دارد با وعت مرگ،

اما؛

پرشی دارد اندازه ی عشق

زندگی خیزی نیست که لب طاقچه‌ی عادت از یاد من تو برو
 در پامان بایاد و سپاس از روح پدر سزانه‌ام و مادر گانه و مهر بام
 از پدر و استاد و فریخته‌ام نهاد و غلام حسین مهر خانی
 برای جادو و نه ساختن سزایابی از شعر صدی پای آب با خط آهانی و بنیطیر شان سایگز می‌مکنیم
 همچنین از نسا و محمود و بهران که مار به بزم شکوهمند تلیق معنای زیبایی و موزونی با خط از نرشد شان می‌کند
 و از برادر و دوست آرمند آقایی که هر عهد آینه‌ی برای تمام و به سهری شان چاپ این نوشته
 و از آقای کاوه بنی‌تقی مدیر فریخته و ندیشند نثر آن کمال شکر دارم.
 امید که به جلدی معرفت و معنای این کتاب زیر سایه‌ی بشمار خنری و معنوی اش کلام جاناتان گوار باشد.

سوکلی شیخی

قونیه - بهار ۱۴۰۶

من سنان
قبله ام یک کل
جانم از من شد مهرم بود دست عماره من
من نمازم پیشه قوتی منخوام
که ادا نشن ابا و گفته باشد سر کلد
من نمازم را پی کتبیرة الاحرام علف منخوام
پی قد قامت موج اینجا

صدای پای آب

در مطالعه و بررسی آثار و احوال سهراب سپهری، صدای پای آب یکی از مهم‌ترین اشعار او برشمرده می‌شود. این اثر درخشان از سویی یکی از زیباترین و خواندنی‌ترین اشعار سپهری است و از سوی دیگر در سراسر آن، مبانی اعتقادی، نظری و فکری شاعر نهفته است. به عبارتی می‌توان گفت که «صدای پای آب»، نمایان‌گر هستی‌شناسی سهراب سپهری است و مبانی اندیشه و نگرش او را در ۳۶ سالگی^۱ به ما معرفی می‌کند. در این شعر، صدای حرکت آب روانی شنیده می‌شود که از محل تولد شاعر - کاشان - سرچشمه می‌گیرد و روزگار زندگی او را روایت می‌کند. آب زلالی که مقصدش دریای بی‌پایان زندگی است. حرکت آب و اهمیت و مراقبت آن در زندگی انسان، در بسیاری از آثار این شاعر مورد توجه قرار گرفته است. آنجا که در شعر «آب» می‌گوید:

آب را گل نکنیم
در فرودست انگار، کفتری می‌خورد آب
یا که در بیشه دور، سیره‌ای پر می‌شوید
یا در آبادی، کوزه‌ای پُر می‌گردد
(حقوقی، ۱۳۷۳، ۲۱۱)

سهراب در این شعر اهمیت و ضرورت «آب» را یادآوری و نقش حیات‌بخش آن را در زندگی موجودات بازخوانی می‌کند. او همچنین گوارایی و زلالی را مهم‌ترین خصوصیت «آب» بر می‌شمرد.

چه گوارا این آب!
چه زلال این رود!
(همان، ۲۱۲)

او در انتهای همین شعر با زبان تمثیل به فهمیدن «آب» اشاره می‌کند و از مردمان سررود به عنوان افرادی یاد می‌کند که قدردان و قدرشناس این مایع هستی‌اند.

۱. تولد شاعر در سال ۱۳۰۷ و تاریخ سرودن این شعر در سال ۱۳۴۳ در کاشان بوده است.

مردمان سررود، آب را می فهمند گل نکردندش

ما نیز آب را گل نکنیم (همان، ۲۱۳)

از سوی دیگر، «آب» در ادبیات عرفانی^۱ ما نماد حقیقت و در نگاه شاعران و عارفان ادبیات کهن ایران رمز و رازی از حقیقت وجود آدمی است که در شکل های مختلفی مانند قطره، دریا، موج، رود، بخار، نم، ابر، برف و حتی به شکل گوهر، گلاب و نمادی از سایر جانداران تکثیر و تکرار می شود.

همین ویژگی شکل پذیری در کنار سایر خواص آب از جمله پاک کنندگی، شفافیت و زلالی، حیات بخشی، سیالیت، حرکت پذیری، عظمت و پوشاندگی از مهم ترین موضوعاتی است که در نگاه عارفانه ادبیات ایران مورد توجه قرار گرفته است. از سوی دیگر جایگاه آب در میان عناصر اربعه و نظام کائنات همواره آن را از مهم ترین پدیده های مورد توجه شاعران و ادیبان قرار داده است. با توجه به تقدس این عنصر در ادیان و باورهای عامیانه به تدریج اساطیر و اعتقادات فراوانی در مضامین و مفاهیم این مایع حیاتی شکل گرفته است.

«آب» برای شاعری چون سهراب، که در همه آثارش در جست و جوی حقیقت است، شعری است که همانند مرکب «آبی» رنگ بر صفحه کاغذ تراوش دارد. از همین جهت است که «مردمان سررود» از نگاه سپهری افرادی هستند که حقیقت «آب» و حقیقت وجود آدمی و رمز و راز جهان هستی را دریافته اند و از همین منظر قدر آب را می دانند. حقیقتی که در اشعار سهراب سپهری فراوان دیده می شود.

سهراب در شعر بلند و معروف دیگرش با عنوان «مسافر» می گوید:

دچار یعنی

عاشق

و فکر کن که چه تنهاست

۱. گونه هایی از ادبیات و متون کهن فارسی که موضوعات و مضامین عرفانی در قالب نظم یا نثر را شامل شود. بخش بزرگی از ادبیات فارسی به تصوف، عرفان و مبنای بسیر و سلوک می پردازد. شاید بتوان گفت که گستره این ادبیات از سخنان و رباعیات ابوسعید ابوالخیر، اشعار خواجه عبدالله انصاری و دو بیتی های باباطاهر تا اشعار عرفانی حکیم سنایی غزنوی در قرن ششم و آثار بعد از آن را در بر می گیرد. در قرن ششم سنایی غزنوی عرفان و تصوف را با شعر فارسی درآمیخت و تحولی بزرگ در ادبیات منظوم عرفانی به وجود آورد. این نگاه عارفانه در سخن منظوم، از سوی عطار نیشابوری عارف و شاعر بزرگ ایران تداوم یافت و در اشعار و آثار مولانا و دیگر عارفان به کمال و شکوه خود رسید. اگر چه نگرش عارفانه و بیان صوفیانه در آثار شاعران بزرگ دیگری از جمله سعدی و حافظ نیز از اهمیت قابل توجهی برخوردار است اما در تقسیم بندی خاص ادبیات عرفانی، سنایی، عطار و مولانا را قله های ادبیات عرفانی ایران می دانند و می نامند.

اگر که ماهی کوچک،

دچار آبی دریای بیکران باشد

(حقوق، ۱۳۷۳، ۱۸۶-۱۸۵)

به نظر می‌رسد که سپهری در بیان تمثیلی و نگاه عارفانه با اندیشه و آثار و احوال مولانا مأنوس بوده است.

همان‌طور که مولانا می‌گوید:

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد

(مثنوی، دفتر اول، بخش ۱، سرآغاز)

هر که بی‌روزیست روزش دیر شد

همان‌گونه که حیات ماهی فقط به آب وابسته است، حیات عاشق نیز فقط به حضور و وصال معشوق است و این از تعابیر مفهوم استغناست. بی‌نیازی به غیر در عین فقر به معشوق. پس «آب» در شعر سهراب، نماد حقیقت است؛ آن چنان که در شعر مولانا نماد حقیقت است. «صدای پای آب» یعنی صدای حقیقتی که گام به گام در وجود ما جاری می‌شود. شاید سهراب می‌خواسته تا شعری را که در بیان حقیقت وجودی خودش و بعد حقیقت دنیا بیان می‌کند، به این نام بگذارد. یعنی قدم به قدم می‌خواهم شما را با حقایق زندگی آشنا کنم، حقیقتی که دوران کودکی، روزگار جوانی و زمان اکنون شاعر را دربر می‌گیرد و در ورای آن به هستی‌شناسی شاعر و نگاه او به جهان اشاره دارد. سهراب در معرفی خودش با شاخص‌های غیر دنیایی و واقع‌بینی مطلق صحبت می‌کند و در مسیر حرکت آب، روزگار خود را شرح می‌دهد. از زمان اکنونش سخن می‌گوید، دوران کودکی خود را به یاد می‌آورد، با گذر از دوران کودکی خاطرات ایام جوانی را روایت می‌کند و در ادامه خیال شاعرانه‌اش به سفری می‌پردازد که مسیر عرفان و گاهی فلسفه را در پیش رو دارد. او در آغاز این شعر، خودش را معرفی می‌کند و از شهر و دیار و دارایی‌هایش سخن می‌گوید.

اهل کاشانم

روزگارم بد نیست

تکه نانی دارم، خرده هوشی، سر سوزن ذوقی

سهراب در نخستین بند از این شعر از دارایی‌های با ارزش زندگی خود می‌گوید. او داشته‌های کوچک زندگی‌اش را بدون ذره‌ای بزرگ‌نمایی شرح می‌دهد و می‌گوید که زندگی دنیایی من یک زندگی معمولی است و دارایی‌ها و نعمت‌هایی دارم. تکه نانی دارم بدین معنی است که اندک بهره‌ای از دنیا دارم.

در اینجا بازخوانی کوتاهی از مثلث (هرم) مزلو خالی از لطف نخواهد بود. مزلو در مثلث معروف خود تمام نیازهای انسان را در پنج طبقه شامل نیازهای فیزیولوژیک، نیاز به امنیت، نیاز به احترام، نیاز به دوست داشتن و دوست داشته شدن و نیاز به خودشکوفایی تقسیم کرده است. امروزه در تمام رشته‌های علوم انسانی این مثلث را تدریس می‌کنند و اولین قانون در مورد این مثلث این است که هر کدام از سطوح مثلث که اغنا بشود، چراغ سطح بالایی روشن می‌شود. به تعبیری اگر کسی نیاز به گرسنگی اش حل نشده باشد به امنیت فکر نمی‌کند و همین‌طور نیازهای یکی پس از دیگری مورد توجه انسان‌ها قرار می‌گیرند. همه ما می‌توانیم نیازهای خودمان در این مثلث را پیدا کنیم. ممکن است این سؤال مطرح شود که بر اساس قانون مزلو، اغلب دانشمندان، عارفان و شاعرانی که وضع مالی و مادی بالایی نداشته‌اند، چطور به خودشکوفایی رسیده‌اند؟ یکی از پاسخ‌ها می‌تواند این باشد که این افراد در ذهن و اندیشه خود از این‌گونه نیازها عبور کرده‌اند.

همچنین این مثلث نشان می‌دهد که مسیر رسیدن به خودشکوفایی سربالایی است و در این مسیر هرچه سطح نیازها بالاتر می‌رود، تعداد افراد کم و کمتر می‌شود. چرا که اغلب انسان‌ها در مراحل اولیه نیازهای زندگی شامل نیازهای فیزیولوژیک و نیاز به امنیت و احترام به روزمرگی رسیده و به زندگی معمولی خود ادامه می‌دهند و تعداد کمتری هستند که به مرحله خودشکوفایی می‌رسند.

سهراب سپهری در این قسمت با بهره‌مندی از هوش و ذوق خود می‌گوید که تکه تانی را برای نیازهای فیزیولوژیک دارد و در گذر از سایر روزمرگی‌های زندگی با فروتنی به دارا بودن «خرده هوش» و «سر سوزن ذوقی» اشاره می‌کند که او را به مرحله خودشکوفایی رسانده است. سپس در ادامه خودشکوفایی از توجه به خود رها می‌شود و بقیه دارایی‌های ارزشمندش را برمی‌شمرد.

مادری دارم بهتر از برگ درخت
دوستانی، بهتر از آب روان

۱. Abraham (Harold) Maslow (۱۹۷۰-۱۹۰۸م)،

آبراهام هرولد مزلو روان‌شناس انسان‌گرای آمریکایی بود که امروزه برای نظریه هرم مزلو شامل سلسله مراتب نیازهای انسانی شناخته شده است. این تئوری اولین بار در سال ۱۹۴۳ مطرح شد که به آن تئوری انگیزشی انسان می‌گفتند. این هرم به افراد پیشنهاد می‌دهد که نیازهای اولیه خود را قبل از حرکت به قدم بعدی و نیازهای پیشرفته‌تر برطرف کنند. مزلو روی این موضوع تأکید دارد که چگونه باید افراد را خوشحال کرد و سبب شد که آنها به هدف خود نزدیک‌تر شوند.



سهراب به زیبایی و بخشندگی مادر را به برگ درخت تشبیه کرده است. برگ یکی از زیباترین اجزای گیاهان است. علاوه بر این زیبایی بین برگ و مادر شباهت‌های بسیاری می‌توان یافت. برگ در نگاه تصویری، شبیه دست باز شده‌ای است که میان آن پیدا است و به عنوان نمادی از بخشندگی و از خودگذشتگی شناخته می‌شود. یکی دیگر از وجوه تشابه مادر به برگ درخت، می‌تواند در این باشد که برگ‌ها کارخانه‌های قندسازی هستند و تغذیه گیاه به آن وابسته است. چنین هم می‌توان گفت که برگ با مهربانی، سخاوت، نظم، ذوق و سلیقه قابل توجه، غذای گیاه و درخت و میوه را مهیا و تأمین می‌کند.

از سوی دیگر، همان‌طور که برگ تازگی و شادابی گیاه را نشان می‌دهد، حضور مادر سرسبزی و طراوت زندگی را سبب می‌شود و مادر شبیه برگی است که سایه خنک و دل‌چسبی را در زندگی می‌گستراند.

سپهری در فراز بعدی شعر، دوستانش را به آب روان تشبیه کرده است. دوستان او همانند آب شفاف، گوارا، شیرین، سیال و منعطف و پاک‌اند. این دوستان صادق و راست‌گفتار و منعطف، باعث زیبایی و شیرینی زندگی او شده‌اند.

سهراب در ادامه و در آخرین بخش شرح‌داری‌های خود، خداوند را بهترین و مهم‌ترین داری‌های خود دانسته است و در این فراز، به تأکید و اهمیت و ارزش خداوند اشاره کرده است. خدایی که بسیار نزدیک و به تعبیر قرآن از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر است.^۱

و خدایی که در این نزدیکی است
لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند
روی آگاهی آب، روی قانون گیاه

سهراب به وضوح خدا را احساس و قدرت و نیروی او را در تمام ذرات هستی درک می‌کند. همان خدایی که در لابه‌لای گل‌های شب‌بو احساس می‌شود. اما چرا شب‌بو؟ گل شب‌بو در شب معطر است. بالاینکه در شب چندان دیده نمی‌شود، اما گویی خواب ندارد و عطر و بویش، انسان‌ها را مست و مدهوش می‌کند. همانند خداوندی که خواب ندارد و دیده نمی‌شود، اما بوی خوش حضور و آثارش، انسان را مست و حیران می‌کند. در فرازی از آیه‌الکرسی هم آمده که او خدایی است که نه او را خوابی طولانی می‌گیرد و نه چرتی کوچک. مفسران قرآنی هم آیات آیه‌الکرسی را شناسنامه معرفی خداوند می‌دانند.

۱. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ عَلَّمْنَاهُ مَا تُشَوِّشُ بِهٖ نَفْسُهُ وَ تَخُنُّ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ ما انسان را آفریدیم و وسوسه‌های نفس او را می‌دانیم، و ما به او از رگ گردن نزدیک‌تریم. (سوره ق، آیه ۱۶)

کاج درختی است که همیشه سبز است. این درخت از سوپی نشانه سرسبزی و بلندی و استواری است و از سوی دیگر به عنوان نماد وحدت هم به شمار می‌آید. «پای آن کاج بلند» می‌تواند بدان معنی باشد که حضور خداوند کاج را سرافراز نگاه داشته و اصل و ستون تمام زیبایی‌ها و استواری‌های هستی است.

درفراز بعدی، باز هم «آب» نماد آگاهی و حقیقت می‌شود. حقیقتی که در مسیر رونده خود به عظمت وجودی خداوند عالم اشاره می‌کند. خداوندی که همه جا هست و همچون حقیقت آب جاری است.

درفراز بعدی شعر هم به قانون گیاه که از قانون آدمیان دقیق‌تر و منظم‌تر است، توجه می‌شود. این قانون اشاره به نظم و دقت هستی دارد و بر این اصل استوار است که تمام جلوه‌های زنده هستی در عین زیبایی و تعادل، توسط شعور واحدی اداره می‌شود. به تعبیر سلطان سخن سعدی شیرازی که گفته است:

برگ درختان سبز پیش خداوند هوش

هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

(سعدی، غزلیات، ۲۹۶)

من مسلمانم

قبله‌ام یک گل سرخ

جانم از چشمه، مُهرم نور

دشت سجاده من

در این قسمت از شعر، سهراب در ادامه معرفی خود، به باورهایش اشاره می‌کند. او با نگاهی به نگرش وحدت وجود، قبله نمازش را به گل سرخ تشبیه کرده است. گل سرخ در ادبیات ایران عالی‌ترین مظهر زیبایی و نماد معشوق است. معشوقی که بلبل عاشق اوست. این معاشقه عبادت‌گونه در آثار سعدی هم فراوان دیده می‌شود:

هر گلی نو که در جهان آید

(سعدی، غزلیات، ۴۳۹)

ما به عشقش هزار دستانیم

گل سرخ در این فراز شاعرانه به عنوان یکی از صفات جمالی خداوند، قبله‌گاه سپهری شده است و گل سرخ را همانند خانه خدای پندارد. او در قسمت‌های پایانی از همین شعر بلند، اشاره می‌کند که کار ما «شناسایی راز گل سرخ» نیست بلکه باید «در افسون گل سرخ شناور باشیم».

او در جانمازی که برای او چشمه آب زلال است، رو به سوی گل سرخ به عنوان زیباترین جلوه‌های معشوق سجده می‌کند. چرا که به تعبیر سعدی شیرازی:

چشم کوتاه نظران بر ورق صورت خوبان
خط همی‌بیند و عارف قلم صنع خدا را
(سعدی، غزلیات، ۶)

از سوی دیگر، آبی که نماد حقیقت است در چشمه‌ای جاری است که نماد پاکی، سرزندگی، زلالی، وسعت و حرکت است. یعنی هرکجای هستی که حقیقتی درک شود می‌تواند جای نماز او باشد.

سهراب بر همین قرار و مدار عاشقانه، نور را مَهر خود می‌سازد. نوری که در میان چشمه - جانمازش - می‌درخشد.

اصل هستی بر نور استوار است و به تعبیر قرآنی در آیه ۳۵ سوره نور، خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. او در این فراز شاعرانه پیشانی بر نور خداوند می‌گذارد، خالص و بی‌ریا به اصل هستی سجده می‌کند و سر بر آستان نور او می‌ساید.

سهراب پس از مشخص کردن قبله، مَهر پر از نور و جانماز چشمه مانند‌اش را به روی سجاده دشت می‌گستراند و نمازش را بر سجاده دشت به جامی آورد. دشتی که نماد دیگری از هستی‌شناسی اوست.

خوشا آنان که دائم در نمازند
بهشت جاودان بازارشان بی
(باباطاهر، رباعیات، ۳۱۳)

و به تعبیر باباطاهر، خوش به حال آنانی که در تمام لحظات به جلوه‌های زیبایی معشوق سجده می‌کنند.

من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم
در نمازم جریان دارد ماه
جریان دارد طیف
سنگ از پشت نمازم پیداست
همه ذرات نمازم متبلور شده است

سهراب در ادامه شعر، تپش پنجره‌ها را آب وضوی خود ساخته است. او عبور و شکست نور از پنجره را به تپش پنجره تشبیه کرده است. پژوهشگران انرژی حیاتی و

کهکشانی بر این عقیده استوارند که بیشترین میزان پرانا^۱ و یا به عبارتی نیروی حیات، در هنگام طلوع خورشید و همچنین در زمانی است که خورشید در وسط آسمان قرار می‌گیرد. بر این اساس شاید بتوان گفت که بیشترین نیروی هستی بخش در هنگام اذان ساطع می‌شود و چنین استنباط کرد که اشاره سهراب در این فراز به رعایت کردن قانون هستی در وضو گرفتن و عبادت در اول وقت است. زمانی که به تعبیر شاعرانه او پنجره‌ها در اثر گذر امواج نورانی به تپش در می‌آیند. همان طور که مولانا می‌گوید:

باز نور نور دل نور خداست

کوز نور عقل و حس پاک و جداست (مثنوی، دفتر اول، بخش ۶۲)

او در ادامه به غازی ایستاده است که ماه در آن جریان دارد. ماه نیز نماد دیگری از نور و سپیدی و زیبایی است. این نماز شاعرانه از سویی لبریز از نور و زیبایی ماه است و جلوه‌های رنگی طیف نور سپید در آن جاری است و از سوی دیگر هم بدان معناست که این نماز از سر عادت نیست و همانند یک موجود زنده حیات دارد.

چنین غازی به قدری ژلال و شفاف است که به تعبیر شاعر، سنگ از پشت آن پیدا است. در نگاه عارفان، هر چیزی با ضد خود شناخته می‌شود. اگر نور در هستی نماد سبکی، سرعت، حرکت و بی‌تعلقی باشد، سنگ در مقابل آن نمادی از انجماد، سنگینی، سکون و افسردگی است.

مولانا می‌گوید:

پس به ضد نور دانستی تو نور

ضد ضد را می‌نماید در صدور

نور حق را نیست ضدی در وجود

تا به ضد او را توان پیدا نمود

(همان)

پس برای نور حق ضدی وجود ندارد و تالو آن حتی از اجسام و اجساد و موانع مادی نیز عبور می‌کند. مولانا در جایی دیگر و در دفتر پنجم مثنوی در باب سلام آخر نماز می‌گوید: پایان نماز ورود به دنیای پاکی است تا نماز بعد و در چنین غازی است که در آخر آن به دنیای پاکی‌ها سلام می‌کنیم.

نماز به تعبیر سهراب هم این گونه است. او را می‌شوید و کامل می‌کند. در ادامه شعر

۱. پرانا یا نیروی حیات یکی از مفاهیم در علوم پزشکی و آئین یوگا در مشرق زمین است که به انرژی دریافت شده از خورشید و یا امواج ارتباط دهنده عناصر کیهانی در اطراف خورشید اشاره می‌کند.

«صدای پای آب»، سهراب وارد تصویرهای درخشان دیگری از نماز می‌شود. این شاعر در مورد وقت و زمان نمازش تعبیر زیبایی دارد و می‌گوید:

من نمازم را وقتی می‌خوانم
که اذانش را باد،
گفته باشد سرگلدسته سرو
من نمازم را پی تکبيرة الاحرام علف می‌خوانم
پی قد قامت موج

شاعر در این فراز با تعبیر و تشبیه بسیار زیبایی به زمان نماز خود اشاره کرده است. اذانی که مؤذنش باد است و صدای این مؤذن به جای گلدسته و مناره بر فراز سرو شنیده می‌شود. باد نیز همچون آب از جمله عناصر چهارگانه حیات است. صدای باد در ادبیات عرفانی به عنوان نمادی از هوشیاری و آگاهی مد نظر قرار گرفته است. سرو هم درخت زیبای خوش قامت و همیشه سبزی است که حتی در فصل سرما نیز پایداری می‌کند. این درخت به عنوان نماد آزادی، پایداری و زندگی توصیف می‌شود و در فرهنگ و سنت ایران جایگاه قابل توجهی دارد. در بسیاری از آثار نگارگری کهن ایران و نقش برجسته‌های معماری قدیم ایران و حتی در هنرهای سنتی و هنرهای تجسمی معاصر نیز از تصویر سرو برای بیان این معانی بهره گرفته شده است.

با این تعبیر، نمازی که سهراب می‌خواند زمان مشخصی ندارد و یا به عبارت بهتر در زمان نمی‌گنجد. این نماز همانند وزش باد و پایداری سرو دائمی است و در زمان جریان دارد. نماز از تعبیر شاعر همیشگی است و همان‌گونه که همه هستی به طور مدام در حال تسبیح و ستایش خداوند است، باید حضور عبادت‌گونه انسان در حمد و ثنای پروردگار نیز در هر لحظه جاری باشد.

در ادامه این روایت شاعرانه، تمام علف‌ها به تکبيرة الاحرام نماز ایستاده‌اند و جریان بادی که آنها را نوازش می‌کند، قیام نماز را به آنها یادآور شده است. قیامی که با تکبیر علف قامت می‌بندد و پی قد قامت موج به رکوع و سجود می‌رود.

قصه موج در عرفان هم تعبیر زیبایی دارد. حرکت موج تصویری زیبا و باشکوه را پدید می‌آورد. تصویری که گویا موج قامت می‌بندد و بعد رکوع می‌کند و در سجده به زادگاه و

۱. لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (یس، ۴۰)
وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (انبیاء، ۳۳)

خاستگاه خود و به تعبیری به نیستی می‌رسد. موجی که از خودش برمی‌خیزد و دوباره به خودش پناه می‌برد و با اصل خود یکی می‌شود. این تعبیر زیبایی از آیه استرجاع^۱ است که می‌گوید همه از خدایم و به سوی او برمی‌گردیم.

در این تعبیر، نهایت کمال انسان بازگشت به اصل خویشتن است و آسایش و آرامش او در همین بازگشت رقم می‌خورد و به تعبیر شاعر که گفته است:

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم
موجیم که آسودگی ما عدم ماست

قیصر امین پور شاعر صاحب‌نام معاصر هم در آغاز یکی از غزل‌های خود با عنوان «رفتن (رسیدن است)» گفته است:

موجیم و وصل ما از خود بریدن است
ساحل بهانه‌ای است، رفتن رسیدن است

با این تعابیر شاعرانه، زمانی به حقیقت می‌پیوندیم که از خود بریده باشیم. با این مضامین ظاهراً قرار نیست به مقصدی برسیم و همین که حرکت می‌کنیم، رسیده‌ایم. عمران صلاحی هم شعر زیبایی با این مضمون دارد که گفته است:

این جاده چه ماه می‌تواند باشد
هر گوشه پناه می‌تواند باشد
از مقصدمان سؤال کردم گفتم
مقصد خود راه می‌تواند باشد

اما موج در معنای دیگر نماد جوش و خروش عاشقانه و برگشتن به اصل خود است. یا به تعبیری که گفته‌اند نعره موج‌ها ناله عاشقانه آنهاست.

عارفان نگاهی ژرف و عمیق به زمان‌ها و تفاوتشان دارند. برای عارف و سالک، زمان‌ها متفاوت است و لحظات را به شکل دگرگونه‌ای درمی‌یابد. همان‌گونه که اشاره شد، شعر سهراب مثل یک نقاشی مجسم و از حس‌های زیبایی‌شناختی سرشار است.

این بخش از شعر می‌تواند برداشتی از حدیث شریف «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» باشد که هرکس خودش را شناخت خدا را شناخته است.

مولانا به زیبایی سروده است که:

۱. إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (بقره، ۱۵۶)

روزها فکر من این است و همه شب سختم
که چرا غافل از احوال دل خویشتم
از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود
به کجا می‌روم آخر نمای وطنم

تکان خوردن علف‌ها در نگاه سهراب گویی تکبیرة الاحرام آنهاست و این تشبیه از معرفت و ایمان عاشقانه سهراب می‌آید.

کعبه‌ام بر لب آب
کعبه‌ام زیر آفاق‌هاست
کعبه‌ام مثل نسیم
می‌رود باغ به باغ، می‌رود شهر به شهر
حجرالاسود من روشنی باغچه است

سهراب دوباره آب را نماد حقیقت می‌آورد و در این فراز به کعبه‌ای اشاره می‌کند که نماد حقیقت است. او می‌گوید که من تشنه حقیقت هستم و مقصد و مقصود من حقیقت است. کعبه و قبله‌ام تمام عالم است، چون معشوق من در تمام عالم تجلی دارد.

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن
کعبه بگردد آن سو بهر دل تو را
(مولانا، غزلیات، ۲۰۲)

مقصد و قبله من زیبایی و آرامشی است که در پس جلوه‌های معشوق و در حقیقت تمام آب‌های جهان جاری است و در زیر آفاق‌ها هم دیده می‌شود. درخت آفاق دو ویژگی شاعرانه دارد. زیبایی و داشتن سایه. سهراب معتقد است که هر کجا زیبایی و آرامش باشد، کعبه هم آن جاست.

این چه حرفی است که در عالم بالاست بهشت؟
هر کجا وقت خوش افتاد همان جاست بهشت (صائب تبریزی، غزلیات، ۱۶۳۲)

خلاصه آنکه سهراب در تصویر شگفت‌انگیزی می‌گوید من عاشق تمام عالم هستم. کعبه من حرکت می‌کند؛ زیرا جلوه‌های معشوق در همه عالم جاری و ساری است. گویی کعبه من مانند نسیم همه جا می‌رود.

این همان تعبیری است که می‌گوید هر کجا رو برگردانید خدا را می‌بینید و زیباتر از این نمی‌توان گفت که حضور دائم، مفهوم عرفانی برجسته‌ای در شعر سهراب است.